

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۸۳-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۶ مهر ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۸۳

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]
به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)



شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۸۳		
شب‌نم اسدپور از شهریار	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
الناز خدایاری از آلمان	فرزانه پورعلیرضا از تهران	فاطمه زندی از قزوین
پارمیس عابسی از یزد	فهیمه فدایی از تهران	نصرت ظهوریان از سنج
فرشاد کوهی از خوزستان	زهرا عالی از تهران	شاپرک همتی از شیراز
الهام فرزامنیا از اصفهان	بهرام زارعیپور از کرج	عارف صیفوری از اصفهان
مریم زندی از قزوین	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم ماریا و خانم حورا و آقای علی از تهران	۵
۲	خانم محبوبه از هلند	۱۰
۳	خانم وجیهه از تهران	۱۱
۴	خانم مریم از تهران	۱۴
۵	خانم اعظم و دخترشان خانم یگانه	۱۵
۶	آقای مهدی از کاشان	۱۹
۷	خانم سارا از شیراز	۲۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۴
۸	خانم فرزانه از تبریز	۲۵
۹	خانم سهیلا از مازندران	۲۷
۱۰	آقای احد از استان فارس	۳۰
۱۱	خانم یگانه از مشهد	۳۳
۱۲	خانم بیننده و دخترشان از تهران	۳۶
۱۳	خانم زهرا از قوچان	۳۳
۱۴	خانم محبوبه از شهر جدید هشتگرد	۴۴
۱۵	خانم بیننده	۴۷
۱۶	خانم فرزانه از اصفهانک	۴۸
۱۷	خانم فخری از میمند	۵۰
۱۸	خانم فرزانه از همدان	۵۳
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۵۵

۱ - خانم ماریا و خانم حورا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ماریا]

خانم ماریا: برنامه امروزتان خیلی عالی بود آقای شهبازی. غزل برنامه خیلی عالی بود. فقط من یک متن کوتاه نوشتم، همین را می‌خوانم بعد گوشی را می‌دهم به حورا.

پس جمله صوفیانیم، از خانقه رسیده
رقصان و شکرگویان، این لوت رایگان را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)

برنامه امروزتان آقای شهبازی باعث شد واقعاً من یک نگاهی به خودم بیندازم. ببینم مثل روز اول، روز الست «رقصان» و شاد و «شکرگویان» و راضی هستم؟ یک نگاهی به مرکز بیندازم ببینم گیاه و علف‌های هرز آن‌جا روییده؟ ببینم این من‌ذهنی خرابکار تا کجا پیش‌روی کرده؟ آیا خوشه‌ای رشد کرده و به خودش شاخ و برگ داده؟ آیا قوه تشخیص را از من گرفته که مثل مگس روی کثافات می‌نشینم و از آن‌ها تغذیه می‌کنم؟ آیا قدرت اختیارم را دادم به آن که هر کثافتی که می‌بیند بخورد که هم جهان را آلوده کند هم خودش را؟ همه‌اش زهرمار و کثافت و کاهش جان خوردم؟

یاد گرفتم باید به دهان من‌ذهنی‌ام بزنم، جلوی خرابکاری‌هایش را بگیرم، جلوی خوردن‌های بی‌رویه من‌ذهنی را که شعارش هرچه بیشتر بهتر است را بگیرم، جلوی ضرر این خرّوب را از هر کجا که بگیرم غنیمت است. وقتی می‌خواهد بحث کند و کسی را مقصّر ضررهایی که زده کند، دهانش را می‌گیرم، می‌گویم حرف نزن، خودت کرده‌ای دشمن من تویی، ناله و شکایت و آه من به هیچ کجا راه ندارد، که درد من از خودی است. جبری در کار نیست، من قدرت دارم، خداوند به من قدرت اختیار داده.

من تصویری را دیدم که یک اسب قوی‌هیکل را بسته بودند به یک صندلی پلاستیکی که وزنی هم نداشت و با یک تکان اسب می‌توانست حرکت کند و برود، اما خودش را جبری کرده بود به آن صندلی و برای خودش مانع ساخته بود، من هم قدرت اختیارم را دادم به یک صندلی!

امروز از خودم پرسیدم آیا اشعار مولانا را می‌خوانم که با آن‌ها پُر بدهم؟ و هر جا بروم بگویم من اشعار مولانا را می‌خوانم، دانشی به ذهنم اضافه کنم که قوز بالا قوز شود؟ یا برای تغییر خودم می‌خوانم و کاری به کار دیگران هم ندارم؟ نمی‌خوانم که گمراه‌تر شوم، نمی‌خوانم که یک سری باورهای جدید و امروزی کنارش زاییده شود و ادعا کنم باورهای کهنه را دور انداختم!



و این‌که امروز فهمیدم مرکز پاک، ذهن پاک. مرکز آلوده، ذهن آلوده. نگاهی عمیق‌تر بیندازم به مرکز، در مرکز من چه خبر است؟ اگر آلوده و پر از همانیدگی است، پس من ذهنی من هم آلوده است، دَم من باطل است، همانند خودم را جذب می‌کنم. دَم باطل از مرکز باطل می‌آید، انرژی باطل هم می‌فرستد. اگر این‌طور هستیم، در جدایی هستیم و نمی‌توانم با خدا یکی شوم، پیغام‌دهنده و پیغام‌گیرنده باید پاک و عاری از آلودگی ذهن باشد.

مولانا می‌فرماید:

من دی ز ره رسیدم، قومی چنین بدیدم من خویش را کشیدم، ایشان مرا کشیدند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۵۰)

بعد این‌که ناظر شدم و روی خودم کار کردم، این کشش و جذبۀ خداوند من را احاطه می‌کند چه از درون و چه بیرون. وقتی مرکز من تمایل می‌کند به سمت پاکی، ذهنم هم پاک می‌شود. و انسان‌های پاک را هم جذب می‌کند و دَم آن‌ها روی من اثر می‌گذارد، چون دَمِشان از مرکز پاکشان می‌آید. در نتیجه گمراه نمی‌شوم و مرکز من به سمت پاکی هدایت می‌شود.

ممنونم آقای شهبازی، خدا قوتتان بدهد بابت برنامه امروز.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! ممنونم. خواهش می‌کنم. بفرمایید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ماریا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم حورا]

خانم حورا: آقای شهبازی با اجازه‌تان می‌خواستم چند بیت شعر از مولانا بخوانم.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌تری مانند فرش و سفره

مولانا می‌گوید در فضای گشوده‌شده این لحظه اجازه بدهید زندگی حرف بزند و زندگی بشنود. سخنان خداوند به‌صورت پیغام یا از درون ما گفته می‌شود یا از جهان بیرون به‌وسیله انسان‌های به حضور رسیده گفته می‌شود. در هر دو حالت زندگی حرف می‌زند و زندگی گوش می‌دهد و هر گونه گفت‌وشنودی در این میان با من‌ذهنی حجاب است. زندگی می‌خواهد به خودش زنده بشود.



بنابراین پیغام معنوی باید در یک فضای گشوده‌شده گفته و شنیده بشود.

پنبه اندر گوشِ حَسِّ دُونِ کُنید بندِ حَسِّ از چشمِ خود بیرون کُنید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶)

پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

پنبهٔ آن گوشِ سِرِّ، گوشِ سَرِ است تا نگردد این کَرِّ، آن باطنِ کَرِ است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷)

پیغام را از دسترس من‌ذهنی خارج کنید، وگرنه جا برای استراق سمع من‌ذهنی باز می‌شود. وقتی من‌ذهنی گوش بدهد، چون گوش و زبان و چشمش همانیده است دچار من می‌دانم است، بنابراین در پیغام دست می‌برد و می‌خواهد طبق میل خودش آن را تغییر بدهد، بنابراین با زبان من‌ذهنی هم آن را بیان می‌کند. و چون به فضای گشوده‌شده وصل نیست، زندگی او را بیرون می‌راند و سخنانش هم همه باطل و مردود خواهند بود.

باورهای ما که نوعی گمراهی و رانده شدن ما هستند در همین فضا شکل می‌گیرند. کار باید از چشم و گوش و زبان من‌ذهنی قایم بماند. پاسبان این فضای گشوده باشیم. من‌ذهنی را چه از درون و چه از بیرون راه ندهیم، چون همیشه برای خرابکاری می‌آید.

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

اجازه بدهید پیغام معنوی با زبان و گوش اصلی شما گفته و شنیده بشود. اجازه بدهید در گفتن و شنیده شدن پیغام وحدت ایجاد بشود. چه این پیغام از درون شما باشد، چه توسط کسی از بیرون بیان بشود، باید در شما وحدت شکل بگیرد. وقتی او زبان می‌شود، یعنی خداوند حرف می‌زند، پیغام می‌دهد، تو با گوش من‌ذهنی نشنو، بلکه با پیغام‌دهنده یکی شو تا همیشه او زبان بشود، او حرف بزند.

وقتی با گوش من‌ذهنی استراق سمع می‌کنی، تفرقه و جدایی به وجود می‌آید، چون تو از جنس خداوند نیستی به جدایی می‌افتی. من‌ذهنی اگر بشنود و حرف بزند، از این سخنان معنوی برعلیه خودش و دیگران استفاده می‌کند.



پس وقتی اجازه دادی خدا فضا را برای پیغام از درونت و بیرون باز کند، چشم و گوش و زبان من ذهنی را بستی، گوش و چشم و زبان زندگی باز می‌شود و تو به وحدت وجودی‌ات می‌رسی.

والسلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا حورا خانم! خیلی ممنون. خب! علی می‌خواهد چیزی بگوید؟

خانم حورا: بله علی می‌خواهد شعر بخواند.

آقای شهبازی: به به! بفرمایید. خیلی ممنون، عالی بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم حورا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی:

أَنْصِتُوا رَا غُوشَ كُنْ، خَامُوشَ بَاشْ

چون زبانِ حقِ نَگشتی، گوشِ باشْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

پس شما خاموش باشید أَنْصِتُوا

تا زبانتان من شوم در گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

أَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ

هین تَلَفَ كَمُ كُنْ، که لب خُشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: هزل، شوخی، در این جا به معنی بیهوده است.

الست گفت حق و جانها بلی گفتند

برای صدق بلی حق ره بلا بگشاد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۰)

نقد الست می‌رسد دست به دست می‌رسد

زود بکن بلی بلی ور نکنی بلا رسد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۴۸)

گفت: مُفْتیِّ ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مُجْرَمِ شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)



شب که جهان است پر از لولیان
زُهره زند پرده شنگولیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچک
شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست توست، بشنو ای پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

راه کن در اندرون‌ها خویش را
دور کن ادراک غیراندیش را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۸)

از همه اوهام و تصویرات، دور

نور نور نور نور نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

تنگدل ماندی، که دل یک قطره خونست

عالمی در عالمی می‌بایدت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸)

شب رفت صبح آمد غم رفت فتوح آمد

خورشید درخشان شد تا باد چنین بادا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۲)

[تماس قطع شد]



۲- خانم محبوبه از هلند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم محبوبه]

خانم محبوبه: می‌خواستم بگویم صدای شما خیلی ضعیف است عزیزم، نمی‌خواستم مزاحمتان بشوم.

آقای شهبازی: درست شد الان.

خانم محبوبه: دیگر کاری ندارم، ببخشید، دیگر مزاحم نمی‌شوم.

آقای شهبازی: شما از کجا زنگ می‌زنید گفتید؟

خانم محبوبه: از هلند زنگ می‌زنم، محبوبه هستم. دو هفته پیش زنگ زده بودم.

آقای شهبازی: زنگ زده بودید، خیلی ممنون، لطف فرمودید.

خانم محبوبه: قربانتان بروم عزیزم، مزاحمتان نمی‌شوم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم محبوبه]



۳- خانم وجیهه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم وجیهه]

آقای شهبازی: تا حالا زنگ نزده بودید نه؟

خانم وجیهه: بله من تقریباً نزدیک سه ماه است زنگ نزدم.

آقای شهبازی: خیلی خب، بفرمایید.

خانم وجیهه: ممنون، با اجازه‌تان. ماشاءالله این سونامی را آقای شهبازی راه انداختید دیگر، هزار الله اکبر.

آقای شهبازی: کدام سونامی را می‌فرمایید؟

خانم وجیهه: همین، بله، توسط برنامه‌تان این سونامی‌ای که راه انداختید ماشاءالله هزار ماشاءالله همه‌جا دیگر برنامه‌های شما را آدم می‌شنود، دیگر از خوشحالی نمی‌دانیم چکار کنیم و چه‌جوری از شما تشکر کنیم ماشاءالله. ممنون از این سفرهٔ پربرکتان، سفرهٔ رنگارنگتان که برای همهٔ ما پهن کردید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید.

خانم وجیهه: ان‌شاءالله که بتوانیم با عملمان، با این تکرار ابیاتمان زحمات شما را جبران کنیم. وقتتان را نمی‌گیرم، یک متنی نوشتم اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم وجیهه: ممنون. بیتی که واقعاً از برنامهٔ یک تا الان به کرات در برنامه‌هایتان موقع شروع برنامه، تیتراژ برنامه‌تان می‌بینیم:

**که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

یک روزی که در اتاق قدم می‌زدم، بعضی موقع‌ها که برای پیاده‌روی که می‌روم بیرون، آن روز در خانه این ابیات را تکرار می‌کردم، همین‌جور که راه می‌رفتم ابیات را تکرار می‌کردم، در میان ابیات که جزو بیت‌هایم بود به این بیت رسیدم واقعاً آن دو قدمی که یک قدم را برداشتم و قدم بعدی را همین، روی همین بیت ایستادم و کمی تأمل کردم و واقعاً دیدم عجب بیتی که هزاران بار من این را تکرار کردم بین ابیاتم، ولی خیلی قشنگ برابم باز



شد که این بیت را در میان این ابیات که هر روز تکرار می‌کنم، ولی این دفعه برایم معنایش واقعاً با آن فضای گشوده برایم باز شد.

که برگشتم همان قدم اولی ایستادم، به قول فرمایشات شما و جناب آقای مولانا آرام‌آرام این بیت در گوشم زمزمه کرد که وجیهه «تو آن هوشی»، هوش خدایی هستی و باقی هرچه هست پوشاننده این هوش است. مراقب باش، این پوشاننده‌ها را شناسایی کن، و خود اصیلت را گم نکن، برای این پوشاننده‌ها، برای این پوشاننده‌های بیهوده نکوش.

در آن لحظه تأملی کردم و یکی یکی پوشاننده‌ها را در خود دیدم که سال‌ها چگونه با آن‌ها هشیاری اصلی خودم را پوشانده بودم و وقت خودم را با همانیده شدن با این پوشاننده‌ها تلف کردم، ولی شاکر بودم همان لحظه، بسیار شکرگزار بودم که اکنون با زحمات شما که در این برنامه توسط این ابیات انسان‌ساز و من‌ذهنی‌هایی که ما برای خودمان با ذهنیت خودمان ساخته بودیم، می‌توانیم شناسایی کنیم و آن پوشاننده‌ها را همچون یک تار مویی به قول آن بیت انسان‌ساز از جلوی دید ما برداشته می‌شود و یکی یکی کنار گذاشته می‌شود، تا زندگی خودش را برای ما نمایان کند و آن هشیاری اصیل به خودش زنده بشود. پس فهمیدم که من آن هوش هستم و باید آن پوشاننده‌ها را، همچون پندار کمال را ببندازم.

گفتم تو آن هوش زندگی هستی، پس در ناموس صد من حدید نکوش. گفتم تو آن هوش زندگی هستی و در ملامت کردن دیگران نکوش. گفتم تو آن هوش زندگی هستی پس در حسادت کردن نکوش. گفتم تو آن هوش زندگی هستی و باقی پوشاننده هوش، مثل خشم تو، مثل ارتفاع گرفتن در سخن گفتن تو، مثل الگوهایی که برای خودت سالیان سال ساختی. گفتم تو آن هوش هستی، هوش زندگی هستی که در ترس و نگرانی و اضطراب نکوش. گفتم تو آن هوش زندگی هستی، پس در رنجش و کینه نکوش. گفتم تو آن هوش زندگی هستی، پس در منقبض کردن خود مکوش. گفتم تو آن هوش زندگی هستی، در دروغ گفتن نکوش که این‌ها پوشاننده‌های زندگی هستند. اصل من آن هشیاری خدایی است، پس تو آن هوش زندگی هستی و باقی هوش پوش. گفتم تو آن هوش زندگی هستی، در مقایسه کردن خود با دیگران نکوش. گفتم تو آن هوش زندگی هستی، پس در غیبت کردن دیگران نکوش. گفتم تو آن هوش زندگی هستی، پس در ناله و شکایت نکوش. گفتم تو آن هوش زندگی هستی، پس در مانع‌سازی و دشمن‌سازی و مسئله‌سازی نکوش. گفتم تو آن هوش زندگی هستی، پس در تأیید گرفتن از دیگران نکوش.

سعی بر این داشتم که این‌ها را در خود حل کنم و به خودم بگویم که تو با این‌ها همه این هشیاری خدایی را می‌پوشانی. تمام این بلاها و دردهایی که سر ما می‌آید به دلیل این است که ما اصل خودمان را مرتب فراموش



می‌کنیم و فکر می‌کنیم این جسم و بدن و فکر تصویری و ذهن هستیم، در صورتی که ما اصل آن هشیاری خدایی هستیم و باید هر لحظه این را بر خود تکرار کنیم. و با تکرار همین ابیات ما آن فراموشی و نسیانی که دچارش شدیم ان شاء الله به لطف این ابیات از بین ببریم.

آقای شهبازی نمی‌خواهم زیاد بیشتر از این مزاحمتان شوم. حالا چند بیت در مورد این برنامه همین ۹۸۳ که مربوط به این‌ها بود، ولی ان شاء الله آن‌ها را می‌گذارم در پیام‌های گروه که آنجا، الان مزاحم بقیه دوستان نشوم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف کردید. آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم وجیهه]



۴- خانم مریم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: اولین بار است تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: خیلی خوشحال هستم. دوست داشتم که قانون جبران را اجرا کنم. قانون‌هایی که شما به ما یاد دادید، مولانای جان به ما یاد داده، این قانون‌ها را خیلی دوست دارم که اجرا کنم. یعنی مثل دانشگاه است، من احساس می‌کنم الان دانشگاه دارم می‌روم، سه سال است دارم می‌روم دانشگاه. واقعا خوشحال هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: ولی وقتی که در تئوری هستم خیلی احساس می‌کنم خیلی خوب هستم، ولی وقتی که در جمع قرار می‌گیرم حس می‌کنم دارد می‌آید بالا، سعی می‌کنم شعرها را دوباره یادم بیاید، هی می‌گویم کار نداشته باش مریم، تو کار نداشته باش، حرف نزن، سکوت کن، اَنْصِتُوا. هی این‌جوری خیلی برایم خوب شده، خیلی خوشحالم. دوست دارم در تئوری هم در خودم، یعنی خدا دارد انگار روی من کار می‌کند. ممنونم از شما وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۵- خانم اعظم و دخترشان خانم یگانه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: می‌خواستم از شما عذرخواهی کنم، اگر عذرخواهی بنده را قبول کنید خیلی در حقم لطف بزرگی می‌کنید.

آقای شهبازی: چرا مگر چکار کردید؟

خانم اعظم: یادتان است هشت ماه پیش تماس گرفتم، گفتم از تغییراتم می‌خواهم صحبت کنم؟

آقای شهبازی: یادم نیست، حالا یک یادآوری.

خانم اعظم: گفتم نماز اول وقت می‌خوانم، در صورتی که شما این برنامه را درست کردید که ما همیشه در نماز باشیم، من واقعاً خجالت‌زده‌ام که این را گفتم. و همه تلاشم را می‌خواهم بکنم همیشه در نماز باشم.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

خانم اعظم: می‌خواهم که تابع من ذهنی‌ام نباشم، تا حالا بوده، همه چیز را خراب کرده. می‌خواهم تمام وجودم را بگذارم در راه زنده شدن، برنامه شما را با همه جان و دل گوش بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: اوایل جسته و گریخته گوش می‌کردم، یک مدت، هفته‌ای یک بار را کامل، ولی الآن عهد کرده‌ام صبح تا شب هیچ برنامه‌ای را گوش نکنم، فقط پای برنامه شما باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: استاد می‌توانم شعر بخوانم؟

آقای شهبازی: بله هر کاری می‌خواهید بکنید خانم، [خنده آقای شهبازی]

خانم اعظم: می‌خواهم اگر قبول داشته باشید با آواز بخوانم، اگر اجازه به من بدهید.

آقای شهبازی: بله بله، بله. نه ما هم، خیلی خوب است.

خانم اعظم: زنده باشید. [خوانش با آواز]

حیلت رها کن عاشقا، دیوانه شو، دیوانه شو
و اندر دل آتش درآ، پروانه شو، پروانه شو



هم خویش را بیگانه کن، هم خانه را ویرانه کن
وآنکه بیا با عاشقان، هم خانه شو، هم خانه شو

رو سینه را چون سینه‌ها هفت آب شو از کینه‌ها
وآنکه شراب عشق را پیمانه شو، پیمانه شو

باید که جمله جان شوی، تا لایق جانان شوی
گر سوی مستان می‌روی، مستانه شو، مستانه شو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۱)

استاد عزیزم واقعاً ممنونتان هستم، برای برنامه امروز، برای هر روزی که به من آگاهی می‌دهید، به من بیداری را هدیه می‌دهید. واقعاً شما پیر خراباتم شدید، روزگاری بود که اصلاً دلم نمی‌خواست زنده باشم، که همیشه می‌گفتم:

به فریادم رس ای پیر خرابات
به یک جرعه جوانم کن که پیرم

غم گیتی گر از پایم درآرد
بجز ساغر که باشد دستگیرم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۱)

الآن می‌گویم:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳)

فقط دیگر از شما می‌خواهم مرا ببخشید.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم.

خانم اعظم: دلم می‌خواهد یک روزی مثل شما عاشقانه خدمت کنم.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اعظم: و به امید آن روز. زنده باشید.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا!

خانم اعظم: خیلی خیلی دوستتان دارم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم اعظم: همیشه دعايتان می‌کنم. همیشه می‌گویم خدایا بماند بالای سرم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم اعظم: می‌تواند یگانه صحبت کند؟

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

خانم اعظم: ممنونم از همه گنج‌های حضور، دوستان عزیزم، واقعاً در این راه پیغام‌هایشان قشنگ است، از پریسا خانم عزیز، از تک‌تکشان سپاس‌گزاری می‌کنم، از شمایی که نازنین من هستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید.

خانم اعظم: دوستتان دارم استاد عزیزم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم اعظم: گوشی را می‌دهم به یگانه. ببخشید اگر من خوب صحبت نمی‌کنم، صدایم بد است.

آقای شهبازی: عالی صحبت می‌کنید شما خانم. عالی، عالی!

خانم اعظم: خدا حفظتان کند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اعظم]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یگانه]

خانم یگانه: می‌شود برایتان شعر بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، خیلی هم خوب می‌شود، بفرماید.

خانم یگانه: با اجازه‌تان شروع می‌کنم.



اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

می‌شود با اجازه‌تان یک قصه از مولانا برایتان بگویم؟

آقای شهبازی: بله بله، هر کاری که دلتان می‌خواهد بکنید، بله.

خانم یگانه: قصه در مورد عطاری است که به جای سنگ ترازو از گل استفاده کرد. یک روزی یک عطاری بوده که به جای سنگ ترازو از گل استفاده می‌کند، بعد یک گل‌خواری می‌آید می‌گوید که عطار یک ذره به من شکر بده، عطار هم می‌گوید باشد الان برایت می‌آورم. عطار می‌رود شکر را بیاورد. بعد گل‌خوار می‌گوید تا وقتی که عطار نیامده من بروم یک ذره از این گل بخورم بچشم ببینم چه مزه‌ای است. بعد عطار از آن گوشه دارد گل‌خوار را نگاه می‌کند، می‌گوید باشد، باشد، هر چقدر که از این گل بخوری من از شکر کم می‌کنم.

یعنی این‌که این گل‌خوار ما هستیم، آن عطار هم خدا است و آن گل هم همانندگی ما است، چیزهایی که ما می‌گذاریم در دلمان است و آن شکر هم حضور شادی ما است. یعنی این‌که ما هر چقدر از همانندگی‌مان بخوریم خدا از حضور و شادی ما کم می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا!

خانم یگانه: خیلی ممنونم از برنامه‌های خوبتان، متشکرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یگانه]



۶- آقای مهدی از کاشان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهدی]

آقای مهدی: قبلاً هم تماس گرفته بودم خدمتتان. بعد خیلی خوشحالم که توانستم یک بار دیگر با شما صحبت کنم و صدایتان را بشنوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مهدی: من هشت سالی هست که، هشت نه سالی هست که به برنامه گنج حضور گوش می‌دهم. و آن اوایل خب تنهایی به برنامه گوش می‌دادم، بعد همه‌اش به خودم می‌گفتم که اگر من چند نفر دیگر هم در خانواده من پیدا بشوند و به این برنامه گوش بدهند چقدر عالی می‌شود.

ولی از آن‌جا که شما گفتید که روی خودتان باید کار بکنید، آن‌ها هم کم‌کم علاقمند به این برنامه می‌شوند. ولی متأسفانه الآن تنها هستیم،

یعنی در دور خانواده من به این، این برنامه را خیلی به حساب معرفی کردم. بعد اشعاری که در این برنامه گفته می‌شود من همه را سعی می‌کنم که بنویسم یک گوشه، حفظ کنم و این‌ها را در جمع، در فامیل، در یک جایی که هست این‌ها را بیان می‌کنم. و چقدر زیبا، چقدر لطیف، باعث می‌شود که زندگی آدم اصلاً دگرگون بشود.

من قبل از این‌که با برنامه شما آشنا بشوم، اصلاً زندگی من داشت به بیراهه می‌رفت. ولی وقتی که با برنامه شما آشنا شدم بیماری‌های من از جمله لکنت زبان، لکنت زبان داشتم که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم که بتوانم با یک کسی صحبت کنم. ولی الآن زنگ زدم به یک برنامه تلویزیونی و به صورت آنلاین (online) دارم صحبت می‌کنم. این‌ها همه را مدیون شما هستیم.

آقای شهبازی: لطف دارید. آفرین!

آقای مهدی: و خیلی شما را دوست دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنون.

آقای مهدی: یعنی عاشق شما هستم.

آقای شهبازی: لطف دارید.



آقای مهدی: و یک روزی آرزو می‌کنم که از نزدیک شما را ببینیم و لذت ببریم. و ان شاء الله که این آموزش‌های شما مستدام باشد. اول ما روی خودمان کار کنیم، بعدش کم‌کم اطرافیان ما وقتی که ما روی خودمان کار می‌کنیم، آن‌ها هم متوجه تغییرات ما می‌شوند و از ما سؤال می‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: و آن‌جا می‌توانیم این آموزش‌ها را به آن‌ها یاد بدهیم. و من خیلی وقت بینندگان را نمی‌گیرم، همین فقط زنگ زد که صدای شما را بشنوم. چندین هفته‌ای هم بود که سعی می‌کردم زنگ بزنم ولی متأسفانه برقرار نمی‌شد. یک مقدار سخت بود.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

آقای مهدی: بعد یک نکته‌ای هم می‌خواستم بگویم خدمت بینندگان و آن‌هایی که دارند به گنج حضور گوش می‌دهند و روی خودشان کار می‌کنند، به شدت مهم است که ما بعد از یک مدت، چون من هشت نه سالی است که به برنامه شما گوش می‌دهم، بعد دو سه سال دیگر احساس بی‌نیازی از این قضیه می‌کنیم و می‌گوییم که ما دیگر نیازی نیست که دیگر روی خودمان کار کنیم. و همان‌جا است که هرچه که شما روی خودت کار کردی، همه کم‌کم از بین می‌رود.

آقای شهبازی: بله.

آقای مهدی: و دور می‌شوی، دور می‌شوی. و من بارها و بارها این قضیه برای من اتفاق افتاده، یعنی هر موقع که رها کردم یا کمتر روی خودم کار کردم نتیجه عکس آن را دیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: و ان شاء الله آرزو می‌کنم هر کسی که در این راه قدم برداشته محکم جلو برود و مطمئن باشد که همان ابتدایی که یک مقدار به این برنامه گوش می‌دهد آن برکات، آن رحمت‌ها و آن شراب الهی که از آن صحبت می‌کنند واقعاً در همین دنیا می‌شود آن را نوشید. و من واقعاً دست شما را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مهدی: و ممنون دار شما هستم. من پدرم هم یک چند سالی هست که به رحمت خدا رفته.

آقای شهبازی: خدا رحمت کنه.



آقای مهدی: سلامت باشید. ایشان قبل از این که به رحمت خدا برود، کنار من، یعنی تنها کسی بود که کنار من به برنامه شما گوش می‌داد، بعد ولی متأسفانه از دنیا رفت و ایشان هم عاشق شما شده بود. یک دفتر برداشته بود و اشعار را در آن می‌نوشت و مدام با خودش تکرار می‌کرد. که در آن برنامه‌ای که می‌گوید:

چند گریزی ز ما، چند روی جا به جا جان تو در دست ماست همچو گلوی عصا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۵)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: هرچه هم می‌خواهی فرار کنی باز باید به سمت خدا بروی. تنها راه رسیدن به شادی و موفقیت این است که به سمت خدا باید قدم برداریم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: و این آخرین نکته را بگویم، خیلی وقت عزیزان را نگیرم. این که من خیلی آدم مذهبی‌ای بودم، نماز می‌خواندم، همچنان هم می‌خوانم، ولی الآن فرقی این است که وقتی نماز می‌خوانم می‌فهمم دارم چکار می‌کنم، در راه مذهب هم دارم قدم برمی‌دارم می‌فهمم چکار دارم می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: و خیلی عاشقانه این کار را انجام می‌دهم. من دست شما را می‌بوسم آقای شهبازی، عاشقتان هستم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم، ممنون هستم، لطف دارید، سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهدی]



۷- خانم سارا از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سارا]

خانم سارا: ببخشید اگر اجازه می‌فرمایید من سه بیت کلیدی در ارتباط با شکر که واقعاً معجزه زندگی من بوده و هست را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم سارا: خواهش می‌کنم.

شکر نعمت، خوشتر از نعمت بود
شکر باره کی سوی نعمت رود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵)

شکر، جان نعمت و نعمت چو پوست
زانکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه
صید نعمت کن به دام شکر شاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷)

استاد واقعاً این سه بیت طلایی برای من خیلی برکت آورده به زندگی‌ام، و خب این سه بیت را بارها و بارها و به کرات در بسیاری از برنامه‌ها تکرار کردید و این تکرار خیلی خوب است، باعث می‌شود به عمق مطلب پی ببریم، به [کلمه نامفهوم] مطلب و هر بار یک معنای تازه برایمان باز شود. در صورتی که به صورت عادت درنیاید به صورت تکلیف نباشد با عشق و حضور باشد.

استاد این سه بیت در این آشفتنگی ذهنی که من داشتم، در این چالش‌ها خیلی به من کمک کرده و تا حد زیادی مرا از این قید و بندهای ذهنی رها کرده و شادی به من داده، چون دیگر اتفاقات را خوب و بد نمی‌کنم دیگر قضاوتشان نمی‌کنم، و فقط شکر می‌کنم و رضا دارم.

و این که استاد به قول جناب مولانا، می‌گوید که شکر باید همیشه مثل یک گردن‌بند به گردن ما آویزان باشد. و می‌فرماید:



شکر یزدان، طوق هر گردن بود نی جدال و روترش کردن بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۲۵)

می‌گویند که تو نمی‌توانی با جدال و ستیزه و روی تَرش شکرگزار باشی، بلکه تو باید با تمام تار و پود وجودت همیشه در حالت شکرگزاری باشی. این ابیات استاد پُر از برکت است پُر از نور است واقعاً برکت می‌دهد به زندگی.

آقای شهبازی: بله!

خانم سارا: می‌توانم بگویم کمترین تأثیرش همین فراوانی مادی است، این کمترین تأثیرش است و مهم‌تر از آن شادی هست آرامش، عشق هست.

این‌که استاد من قبلاً نمی‌دانستم که، این آگاهی را نداشتم که این نامرادی‌ها این چالش‌ها برای من پیغام دارد. من فقط برایشان غصه می‌خوردم درد می‌کشیدم. نمی‌دانستم که این‌ها آزمون زندگی هست، برای امتحان کردن من است. و من باید بپذیرم و صبر داشته باشم و شکرگزاری کنم تا پیغام زندگی را دریافت کنم و نمره قبولی را بگیرم. و همین‌طور که مولانا می‌گوید:

امتحان بر امتحان است ای پدر هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

خود را مخر: خودپسندی نکن، خواهان خود مشو

و واقعاً خدا را شاکرم که در این مسیر زیبای معنوی هستم. قرین مولانا و برنامه گنج حضور هستم و خویشان عزیز عشقی، و این آزمون‌ها همه برای رشد من است، برای تعالی من است، تا نمره قبولی بگیرم. به سرچشمه نور دسترسی پیدا کنم. و این‌که واقعاً از شما سپاسگزارم برای این مسیر معنوی زیبا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سارا: و این‌که دارید ما را به سوی عقل و خرد راهنمایی می‌کنید. و به قول یکی از دوستان در یکی از برنامه‌ها پیغام داده بودند که در واقع شما چراغ به دست دارید ما را و کل بشریت را دارید دعوت می‌کنید به سوی زندگی، با این سخنان ناب و با این ابیات طلایی دارید جیب ما را پر می‌کنید از گوهرهای ناب. و واقعاً خوشا به حال همه کسانی که این توفیق را پیدا کرده‌اند به این برنامه گوش می‌سپارند، گوش جان می‌سپارند.



و واقعاً این اوج ناسپاسی است، من خودم را مثال می‌زنم استاد، این اوج ناسپاسی من است که اگر بخواهم این را قدرش را ندانم، یعنی قدر این گوهر نایاب را ندانم و قانون جبران مالی و معنوی را رعایت نکنم و بخواهم از این برنامه دور بشوم. خیلی ممنونم از شما که اجازه دادید صحبت کنم.

آقای شهبازی: آفرین. خواهش می‌کنم، خیلی زیبا! لطف کردید.

خانم سارا: خواهش می‌کنم، ممنونم استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سارا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون
آیتِ اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ

که شنود این بانگ را بی‌گوش ظاهر دم به دم؟
تایبون العابدون الحامدون السایحون

نردبان حاصل کنید از ذی المعارج، بر روید
تَعْرُجُ الرُّوحُ إِلَيْهِ وَ الْمَلَائِكُ اجْمَعُونَ

نردبان حاصل کنید از ذی المعارج، بر روید
تَعْرُجُ الرُّوحُ إِلَيْهِ وَ الْمَلَائِكُ اجْمَعُونَ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: ببخشید من جسارت می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: هفته پیش زنگ زده بودم قطع شد. آقای شهبازی من دو هفته است که این بیت را با:

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین، مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون بازپرد در عد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)



ضیف: مهمان

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ورنه خَلَعَت را بَرَد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچ کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

فتی: جوان‌مرد، جوان

خَلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

این چندتا بیت را می‌خوانم هی در هشیاری‌ام نگه می‌دارم، هی می‌گویم اگر این‌ها را بفهمم، دیگر فکر کنم پنجاه شصت درصد مولانا و حرف‌های مولانا را، زحمت‌های شما را فکر کنم که فهمیدم و جبران کردم، امروز هم برنامه‌تان خیلی عالی بود، خیلی عالی بود! یعنی یک تکانی داد که ببینیم دوباره طلبمان چقدر است. باید ببینیم چند بار برنامه را ببینیم دوباره. خیلی عالی بود برنامه. دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: آفرین. لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: خیلی ممنون از زحماتتان. ما فقط می‌توانیم جلوی شما سر تعظیم فرود بیاوریم. دیگر هر چقدر هم بگوییم که دستتان درد نکند خیلی زحمت می‌کشید، واقعاً کم گفتیم. خیلی ممنون از زحماتتان.

آقای شهبازی: لطف دارید. خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۹- خانم سهیلا از مازندران

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم سهیلا]

خانم سهیلا: آقای شهبازی من چنان هول شدم! نزدیک پنج شش سال همین‌طور دارم می‌گیرم، نشد. دوازده سال است که دارم گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: بله.

خانم سهیلا: بی‌نهایت بی‌نهایت سپاس‌گزارم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سهیلا: هیچ متنی الآن تهیه نکردم و واقعاً زندگی‌ام تغییر کرد. در اوج درد بود که با برنامه شما به‌طور ناگهانی آشنا شدم و می‌خکوب شدم و متعهدانه دوازده سال است که دارم این برنامه را پیگیری می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سهیلا: برنامه‌های زنده را راستش را بخواهید شب تا صبح خواب ندارم که به موقع بیدار باشم و بشینم، می‌نویسم، ابیاتی را حفظ می‌کنم. در عین حال کلاس موسیقی می‌روم و گوشه‌ای را در خونه برای خودم پیدا کردم که به کارهای معنوی‌ام بپردازم. از حضرت مولانا، از شما، اول از خدا!

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سهیلا: بعد از مولانا، بعد از شما بی‌نهایت سپاس‌گزارم. یعنی واقعاً:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سهیلا: آقای شهبازی نمی‌دانم چه بگویم یعنی کلامم قاصر است. همین‌قدر می‌توانم بگویم که در این سن با این‌که تنها هستم بچه‌ها نیستند ولی خوبم خوشم، با هیچ‌کس کاری ندارم و برای همه احترام قائلم، هر کاری که از دستم بریاید انجام می‌دهم.



نمی‌دانم چه بگویم. تمام آن چیزهایی که شما می‌فرمایید از زبان مولانا سعی می‌کنم انجام بدهم. همین قدر که امروز هم فرمودید ابیات باید واقعاً درک بشوند و ما آن‌ها را روی خودمان پیاده بکنیم. اگر سرسری بخوانیم فایده‌ای ندارد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سهیلا: باید ببینیم واقعاً کجای کاریم. حتی چند بیت که روی خودمان پیاده بشود و بتوانیم مشکلات خودمان را با آن پیدا کنیم خیلی باارزش است.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سهیلا: تا این‌که مثلاً ما همین‌طور پشت هم بخوانیم. البته من خودم یک متنی را تهیه می‌کنم، می‌نویسم، تفسیری می‌کنم برای شما هم فرستادم و سر خودم را گرم نگه داشتم در این سن. سعی کردم با فرصت کمی که دارم حالا عمر دست خداست ولی واقعاً از پیشگاه خداوند سپاس‌گزارم که من را با این برنامه آشنا کرد که به هر حال باقی عمرم به‌هدر نرود.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. عالی.

خانم سهیلا: اگر اجازه بدهید من یک شعری هم با صوت بخوانم. اجازه می‌فرمائید؟

آقای شهبازی: بله بله بله. اختیار دارید.

خانم سهیلا:

ای عاشقان، ای عاشقان، آمد گه وصل و لقا
از آسمان آمد ندا، کای ماه رویان الصلا

ای سرخوشان، ای سرخوشان، آمد طرب دامن‌کشان
بگرفته ما زنجیر او، بگرفته او دامن ما

آمد شراب آتشین، ای دیو غم کنجی نشین
ای جان مرگ اندیش رو، ای ساقی باقی درآ



ای هفت گردون مست تو، ما مهره‌ای در دست تو
ای هست ما از هست تو، در صد هزاران مرحبا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴)

آقای شهبازی ببخشید من یک کرونایی گرفتم روی تارهای صوتی و ریه‌ام و این‌ها اثر گذاشت، اگر صدام گرفتی داشت ببخشید.

آقای شهبازی: عالی بود خانم، عالی بود!

خانم سهیلا: به هر حال واقعاً ممنونم از محبت شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سهیلا: واقعاً مچکرم.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوْاىِ خُوشِ سِرْشْتِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

ممنونم از شما، از تمام همکاران شما، از تمام همراهان گنج حضور، از کودکان عشق، خانواده‌هایشان، از همه و همه. ممنونم، وقت شما را گرفتم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! اختیار دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سهیلا]



۱۰- آقای احد از استان فارس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای احد]

آقای احد: یک سه چهار ماهی هست، زنگ نزدم.

آقای شهبازی: آقای احد، خواهش می‌کنم بفرمایید.

آقای احد: زنده باشید. اولاً از شما و همکارانتان آنقدر تشکر می‌کنم، آنقدر تشکر می‌کنم که زبان قاصر است در موردش. چه غوغایی کرده این برنامه گنج حضور در جهان، خصوصاً در استان فارس!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید.

آقای احد: هر کسی یک تجربه‌ای در مورد من‌ذهنی دارد. من هم یک تجربه دردآوری، سالیان سال با این من‌ذهنی درد کشیدم و هیچ راهی وجود نداشت. دقیقاً من به یک نقطه‌ای رسیده بودم، سواد آن‌چنانی ندارم استاد شهبازی، ولی در مورد این نقطه ثبات، من بی‌ثبات بودم از درون.

دقیقاً هر جا که می‌رفتم شرایط خالق بود، من هیچ‌چیز از خودم خلقت نمی‌توانستم بکنم و تحت فرمان من‌ذهنی و یا همان ابلیس و شیطان قرار گرفته بودم، هیچ کاری هم از دستم نمی‌آمد، جز درد و رنج.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای احد: نتیجه من‌ذهنی به جایی رسید که دچار قند خون، معده‌درد، چربی خون، دیسک کمر، همه این‌ها را داشتم. من به تمام کسانی که به گنج حضور گوش می‌کنند این را می‌گویم اگر در این برنامه کسی صبر کند و چیزهایی که مولانا و استاد شهبازی و دیگران تجربه اندوخته‌اند، بگویند به مرحله عمل ببرند، افراد بسیار موفق خواهند شد در جهان!

آقای شهبازی: بله.

آقای احد: این را من به جرأت اعلام می‌کنم، قند خون رفت، چربی خون رفت، دیسک کمر رفت، ولی چیزی که من به آن عمل می‌کنم این‌که گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای احد: دقیقاً یادم است صده ۵۴ استادی داشتم در مدرسه، به من می‌گفت: «احد بنشین گوش کن!» ولی امروز به‌وسیله گنج حضور به این درک و فهم و درایت رسیده‌ام که انسان باید بنشیند و گوش کند و عمل کند.

آقای شهبازی: بله.



آقای احد: اشعار مولانا شده ملکه ذهن من، هر کجا می‌روم زمزمه می‌کنم:

بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی به مراد دل رسیدم، به جهان بی‌مرادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

آقای شهبازی: آفرین.

آقای احد: من جهان را سه‌طلاقه کردم و برای خودشان، برای من‌ذهنی. این‌جا دنیایی به تو می‌دهد مولانای عزیز که دنیای درست زیستن، زندگی زیبا و خیلی قشنگ است. خدا قوت بدهد استاد شهبازی، ما را زنده کردید به زندگی.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای احد:

نام من در نامه پاکان نوشت دوزخی بودم ببخشیدم بهشت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰)

آقای شهبازی: آفرین.

آقای احد: دنیای جهنمی که به‌وسیله من‌ذهنی ساخته شده بود، به‌وسیله یک پیام بسیار زیبا تبدیل به بهشت شده که از درون من تغییر کردم. پذیرش، صبر، قدرت بغل کردن دیگران را خداوند به‌وسیله این برنامه به من داد.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای احد: بیش از این صحبت نمی‌کنم. برای همه شما که دست‌اندرکار این برنامه هستید، دوستان عزیز، آرزوی توفیق می‌کنم. و یک چیزی هم، یک شعری هم هرگاه می‌روم یادت می‌کنم، بر سر مزار این بزرگ، حافظ شیرازی.

آقای شهبازی: بله.

آقای احد: چیزی که من یاد گرفتم آن‌جا سر قبر این مرید:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۰۵)



آقای شهبازی: به‌به!

آقای احد:

حلقه پیر مغان از ازلم در گوش است
بر همان‌ایم که بودیم و همان خواهد بود

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۰۵)

آقای شهبازی: به‌به!

شما را به خدا می‌سپارم. برایتان آرزوی توفیق می‌کنم. خداحافظ. برای ما دعا کنید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی‌عالی! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای احد]



۱۱- خانم یگانه از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یگانه]

خانم یگانه: ببخشید من هول شدم، دفعه اولم هست زنگ می‌زنم. خیلی خوشحال هستم با شما صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید. ممنونم.

خانم یگانه: آقای شهبازی ببخشید من اگر شارژم تمام شد قطع شد، شرمندمه معذرت‌خواهی می‌کنم.

فقط می‌خواستم بگویم زندگی‌ام خیلی تغییر کرده به‌خاطر اشعار مولانا. یک آدم خشن بودم، عصبانی، دروغگو، بعد همه این‌ها را داشتم. یعنی هر، هر چیز بدی که شما فکرش را بکنید من داشتم. هر چیز بد، ولی با اشعار مولانا همه کارها را گذاشتم کنار.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم یگانه: سالم شدم اعتیاد داشتم، دوازده سیزده سال اعتیاد داشتم، اعتیادم را هم گذاشتم کنار.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم یگانه: خدا را شکر، کم و بیش ورزش می‌کنم، ولی من ذهنی هم دارم آقای شهبازی هنوز هم ولی از قبلاً خیلی بهتر شدم. خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم یگانه: به‌خاطر اشعار مولانا است و به‌لطف اول به‌لطف خدا، اشعار مولانا، بعدش هم لطف و مهربانی شما.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم یگانه: شعر هم حفظ زیاد کردم. من اصلاً در مدرسه که مدرسه می‌رفتم هیچ چیزی نمی‌توانستم حفظ کنم، الان خودم تعجب می‌کنم که شعرها را زدم بغل کابینت، همه را حفظ کردم تا جایی که توانستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم یگانه: و در زندگی‌ام هم به‌کار می‌برم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم یگانه: نمی‌دانم چه بگویم آقای شهبازی، هول شدم.



آقای شهبازی: یک سه بیت، سه چهار بیت از این شعرهایی که حفظ هستید بخوانید.

خانم یگانه:

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زان‌که سرها جمله می‌روید ز بُن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

بُن: ریشه

آقای شهبازی: آفرین!

خانم یگانه: شعر زیاد حفظ کردم:

چنانش بیخود و سرمست سازیم
که چون آید نداند راه چون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق
گفتمش چونی جوابم داد بر قانون خویش

گفت بودم اندر این دریا غذای ماهی
پس چو حرف نون خمیدم تا شدم ذالنون خویش

زین سپس ما را مگو چونی و از چون درگذر
چون ز چونی دم زند آن کس که شد بی‌چون خویش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷)

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خوب!

خانم یگانه: ببخشید هول شدم آقای شهبازی.



آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]، عیب ندارد.

خانم یگانه: خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم یگانه: دستتان درد نکند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا بود!

خانم یگانه: خیلی ممنون از زحمات شما و تمام اعضای گنج حضور.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی!

خانم یگانه: من مزاحمتان شدم، الان هم متن نوشتم آقای شهبازی همین طوری یک دفعه‌ای شماره‌تان را گرفتم.

ببینم امروز هم نوبت من می‌شود شماره‌تان را بگیرم یا نه؟ نوبتم می‌شود.

آقای شهبازی: شد دیگر.

خانم یگانه: دیگر لطف خدا شامل حال ما شد. حالا ان‌شالله دفعه بعد متن آماده می‌کنم زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: ممنونم، ان‌شاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یگانه]



۱۲- خانم بیننده و دخترشان از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: بار اولم هست تماس می‌گیرم، وای!

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، هیچ عجله نکنید.

خانم بیننده: آقای شهبازی خیلی ممنونم از شما، ما به شما خیلی مدیون هستیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: ان‌شاءالله که شما همیشه سلامت باشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: ان‌شاءالله ما شما را در ایران ببینیم آقای شهبازی، آرزویمان این است. آقای شهبازی شما چه کار کردید با ما؟!

آقای شهبازی: [صحبت با خنده] من کاری نکردم خانم، اگر کرده مولانا کرده.

خانم بیننده: از زحمتهایتان خیلی ممنونیم ما، آقای شهبازی شما کاری کردید ما اصلاً نمی‌توانیم جبران کنیم. آقای شهبازی زمانی که من با این برنامه آشنا شدم خیلی مشکلات داشتم، الان هم مشکلات هست ولی من حالم خیلی خوب شده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی برنامه شما شبانه‌روز در خانه ما روشن است. ما فقط برنامه شما را می‌بینیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بار اول که خودم برنامه را دیدم آقای شهبازی حالم خیلی خراب بود. چقدر من داروی اعصاب مصرف می‌کردم آقای شهبازی ولی الان خوشحالم حالم خیلی خوب است.

آقای شهبازی: دارو مصرف نمی‌کنید دیگر؟

خانم بیننده: آقای شهبازی نه، الان دارویم خیلی کم شده. من شبی هشت تا نه تا قرص می‌خوردم ولی الان یک دانه شبی یک دانه قرص می‌خورم، اگر هم نخورم حالم خوب است. ولی آقای شهبازی شما کاری کردید با زندگی ما، واقعاً ما نمی‌توانیم جبران کنیم.



آقای شهبازی: آفرین! چند سال دارید شما؟ به نظر جوان می‌آید خانم؟

خانم بیننده: [خنده خانم بیننده] آقای شهبازی من شصت سالم است.

آقای شهبازی: شصت، اذیت نکنید به شصت‌ساله نمی‌خورید. [خنده آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: نه، شاید صدایم جوان به نظر می‌رسد ولی آقای شهبازی با زندگی، با ماها شما کاری کردید ماها جوان می‌شویم، صدایمان هم جوان می‌شود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: ولی تغییر کردم آقای شهبازی. همه تغییر من را متوجه شده‌اند، خانواده‌ام، فامیل‌ها، همه به من تبریک می‌گویند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: واقعاً حالم خیلی خراب بود آقای شهبازی، من می‌رفتم دکتر. دکتر نبود که نرفته بودم روان‌شناس، روان‌پزشک می‌گفتم من حالم خراب است، من از خانه و زندگی‌ام بیزارم. من نمی‌توانم در خانه بیایم. همه‌جا من می‌رفتم، ولی از خانه‌ام بدم می‌آمد آقای شهبازی، نمی‌توانستم بیایم در خانه‌ام. ولی الآن کاری شده خانه شده برایم گلستان آقای شهبازی، عاشق خانه و زندگی‌ام شدم.

آقای شهبازی: آفرین! بعد شما همسر دارید؟ بچه دارید؟

خانم بیننده: آقای شهبازی من خیلی خیلی می‌خواستم به یک جایی، به یک کسی نمی‌دانستم. من دردم را به دکتر روان‌شناس و روان‌پزشک می‌رفتم می‌گفتم، فقط دارویم را زیاد می‌کردند. ولی دیدم کم‌کم حالم با این برنامه خوب می‌شود دارویم را گذاشتم کنار، رفتم به دکترم گفتم که من حالم خوب است من بدون قرص می‌خوابم. گفت چکار کردید خانم؟ گفتم من یک برنامه‌ای هست گنج حضور، یک آقای شهبازی هست این برنامه را، شعرهای مولانا را تفسیر می‌کند. گفت خانم من خیلی خوشحالم حالتان خوب شده! هر کاری را می‌کنید بروید همان کار را ادامه بدهید. [خنده آقای شهبازی]

گفت مریض که می‌آید پیش من و می‌گوید من حالم خوب است می‌خواهم ویزیتش را پس بدهم. خانم من خیلی خوشحالم حالتان خوب شده، همان کار را ادامه بدهید. دارم همین کار را ادامه می‌دهم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: قانون جبران هم در وسیع خودم کم و بیش رعایت می‌کنم. ولی همیشه دعا می‌کنم شما همیشه سالم و سلامت باشید، این برنامه باشد همه مثل ماها این مشکل‌هایی دارند، مشکلاتشان همین‌جوری برطرف بشود، حال همه خوب بشود.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، بله.

خانم بیننده: ان‌شاءالله. آقای شهبازی گوشی خدمتتان باشد، دخترم هم با شما صحبت کند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. من اتفاقاً سؤال همین بود، سؤال این بود که شما بچه دارید؟ چندتا؟

خانم بیننده: بله! آقای شهبازی من ۴ تا بچه دارم، دوتا دختر دارم دوتا پسر دارم.

آقای شهبازی: خب؟ ماشاءالله.

خانم بیننده: یک پسر مهاجرت کرده از ایران رفته، ولی دختر و پسر هم این‌ها متوجه شده‌اند حال من این قدر خوب شده، این‌ها هم خیلی خوشحال هستند. این‌ها هم برنامه را نگاه می‌کنند، همسرم هم برنامه شما را نگاه می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خیلی خوشحالم با شما صحبت کردم آقای شهبازی، دخترم هم می‌خواهد با شما صحبت کند.

آقای شهبازی: ممنونم، باشد بفرمایید خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و دختر خانم بیننده]

دختر خانم بیننده: مرسی از برنامه‌های زیبای‌تان. من در برنامه ۹۷۷ زنگ زدم به شما که گفتم جدا شدم، با من ذهنی ازدواج کرده بودم. چهل و دو سالم است که آهنگ خواندم، شما گفتید که دوباره بیا بخوان. امروز که با مادرم یک سفر کوتاهی را داشتیم، در سفر من از طریق آپ (برنامه کاربردی: Application) بعضی از جاهای برنامه را می‌توانستم بگیرم بعضی جاها نتوانستم، ولی الآن که رسیدیم دیدیم قسمت برنامه‌هاست، شماره‌ها را گرفتیم و موفق شدیم با شما صحبت کنیم.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی زیبا! الآن می‌خواهید بخوانید برای ما؟

دختر خانم بیننده: وقتتان را زیاد نمی‌گیرم. بله اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله‌بله.

دختر خانم بیننده: خواستم الان گفتم آپ بابت آن تشکر کنم، چون من معمولاً جاهایی که می‌رفتم خب به خاطر این‌که برنامه گنج حضور همه‌جا نمی‌توانستم ببینم، این مشکل را داشتم. اما الان هم از طریق تلگرام، هم از طریق آپ، برنامه‌ها را زنده می‌شود دنبال کرد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! آپ خوب می‌گیرد آن‌جا؟

دختر خانم بیننده: عالی‌بله! بله، و جالبی‌اش این است که فیلترشکن هم دیگر نیاز نداریم که بخواهیم از آپ استفاده بکنیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا! خدا را شکر.

دختر خانم بیننده: تلگرام را باید حتماً باید فیلترشکن داشته باشیم، ولی آپ را بدون فیلترشکن هم می‌توانیم دنبال کنیم.

آقای شهبازی: خیلی‌خب، بفرمایید بخوانید ما منتظریم.

دختر خانم بیننده: بله.

شب به گلستان تنها منتظرت بودم
باده ناکامی در هجر تو پیمودم
منتظرت بودم، منتظرت بودم

آن شب جان فرسا من، بی‌تو نیاسودم
وه که شدم پیر از غم، آن شب و فرسودم
منتظرت بودم، منتظرت بودم

(تصنیف شب انتظار، شاعر کریم فکور)

بخوانم آقای شهبازی بقیه‌اش را

آقای شهبازی: بله‌بله، چرا نخوانید بله. این صدای یک بوق بوق می‌آید، آن چیست؟

دختر خانم بیننده: اجازه بدهید، آقای شهبازی ما پدرمان این‌جا نیست. من فکر کنم پدرم دارد ما را می‌گیرد که بگوید کاشکی من هم بودم حرف می‌زد. آقای شهبازی من پدرم خیلی آدم همیشه خشمگین و عصبانی‌ای بود، ولی با دیدن برنامه شما خیلی آرامش پیدا کرد!



آقای شهبازی: خب؟

دختر خانم بیننده: و همیشه من، یعنی نمی‌دانم چطوری از شما تشکر کنم که چقدر ما مدیون برنامه شما هستیم و شاید حالا به قول شما دیومان را کرده‌ایم در شیشه، ولی این قدر آرامش پیدا کردیم که نمی‌توانم توصیفش کنم. بگذارید بقیه‌اش را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! بله بله بخوانید، بقیه‌اش را بخوانید.

دختر خانم بیننده:

بودم همه شب، دیده به ره، تا به سحرگاه
ناگه چو پری، خنده‌زنان، آمدی از راه
غم‌ها به سر آمد، زنگ غم دوران، از دل بزدودم

منتظرت بودم، منتظرت بودم
منتظرت بودم، منتظرت بودم

(تصنیف شب انتظار، شاعر کریم فکور)

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم! دست شما درک نکند، عالی، عالی!

دختر خانم بیننده: آقای شهبازی من همیشه آهنگ‌ها را که گوش می‌کردم، چون من به موزیک خیلی علاقه دارم خیلی آهنگ گوش می‌کنم، بعد همیشه فکر می‌کردم که این را در فراق یار می‌گویند و من باید گریه کنم، ناراحت باشم. ولی الان هیچ آهنگی من را ناراحت نمی‌کند، یعنی همیشه می‌گویم خب پس این یک هم‌هویت شدگی بود که من انداختم، بابت آن باید خدا را شکر کنم و از این بابت به آهنگ‌هایی که گوش می‌کنم نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! شما برای مادران هم آواز می‌خوانید؟

دختر خانم بیننده: [خنده دختر خانم بیننده] بله! آقای دکتر مادرم خیلی حالش خوب شد، ببخشید آقای شهبازی خیلی حالش خوب شد، چون خیلی دکتر می‌رفت و دکتر و امام‌زاده‌ای نبود که ما نبرده باشیم مادرم را. کارهای عجیب‌غریب خیلی انجام می‌دادیم که حالش خوب بشود. ما نمی‌دانستیم که مشکل درونش است، ولی خب با برنامه شما آرام شد. بعد که آرام شد، من وقتی دیدم حالشان با برنامه شما خوب است، من هم برنامه شما را دنبال کردم.

و جالب است حالا در خانه ما فعلاً من و مادرم به برنامه شما گوش می‌کنیم. و همیشه خب مشکلات متأسفانه بچه‌ها که بزرگ می‌شوند، مشکلاتشان هم زیاد می‌شود. و همه‌اش من و مادرم با هم حرف می‌زنیم، می‌گوییم خب باید فضاگشایی کنیم، تسلیم باشیم، مقاومت نکنیم. مقاومت نکنیم، صبر کنیم.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

دختر خانم بیننده: آقای شهبازی مادرم می‌خواهد ببخشید یک تجربه‌اش دوباره یادش آمده بگوید.

آقای شهبازی: خب بدهید، بگویند، بله. [صحبت با خنده] به احترام مادر، بفرمایید.

[خداحافظی آقای شهبازی و دختر خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی من اوایل که برنامه شما را گوش می‌کردم، شما همیشه می‌فرمودید که شما یک چیزهایی به شما الهام می‌شود، شما که به این برنامه گوش می‌کنید. کلاً من آدم خیلی آرامی‌ام، بعد من می‌گفتم آقای شهبازی یعنی چه؟ من به یک چیزی که متوجه می‌شوم به من الهام می‌شود یعنی چه؟ من نمی‌توانم، من چیزی به من الهام نشده، بعد شما گفتید که صبر کنید.

بعد من آن شب خوابیدم آقای شهبازی، شب خواب دیدم من در یک دشت وسیعی هستم، این دشت فقط گل‌های محمدی است. عطر این گل‌های محمدی را قشنگ من استشمام می‌کردم. وقتی که صبح شد من از خواب بلند شدم، دیدم فضای خانم هم‌هاش عطر گل محمدی می‌دهد. گفتم وای خدایا شکرت، خدایا آقای شهبازی گفتند که به شما یک چیزهایی الهام می‌شود شما باید متوجه بشوید، یعنی همین است؟ واقعاً آقای شهبازی نمی‌دانم چه بگویم، این قدر حالم خوب شد.

آقای شهبازی یک چیز خیلی مهمی که من تغییر کردم، ترس‌هایم بود. آقای شهبازی من خیلی می‌ترسیدم، من از تاریکی می‌ترسیدم، حتی از حیاط آمدن می‌ترسیدم. ولی کم‌کم که من این برنامه را دیدم، دیدم اصلاً ترسی در من دیگر اصلاً وجود ندارد! من دیگر از هیچ چیزی نمی‌ترسم؛ این برای من خیلی مهم بود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب دیگر، ممنونم تبریک می‌گویم.

خانم بیننده: وقتتان را نگیرم، از شما خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خوشحال شدم.

خانم بیننده: برای ما دعا کنید، ما برای شما دعا می‌کنیم ان‌شاءالله که همیشه سالیان سال سایه‌تان بالای سر ما باشد، این برنامه پابرجا باشد برای ماها و بماند، ان‌شاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۳ - خانم زهرا از قوچان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: فکر نمی‌کردم که بگیرد ولی خیلی خوشحالم که می‌توانم صحبت کنم و زنگ زدم برای تشکر و قانون جبران، هم از شما، هم از همه گنج حضوری‌های عزیز که کمک می‌کنند برای این‌که ما بتوانیم بهتر در حضور باشیم و، ببخشید بگذارید من یک نفس عمیق بکشم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم زهرا: اولین بار است که زنگ می‌زنم. چندین سال هست که برنامه را مستمر گوش می‌کنم. البته خیلی سال پیش دوست عزیزم، ملیحه جان این برنامه را به من معرفی کرد ولی ظاهراً من آن موقع آماده نبودم که گنج حضور را بشنوم و نیاز داشتم که به این شناخت برسم. بعد از چندین سال، حالا خیلی ماجراها گذشت، ریب‌المنون به‌وجود آمد و من با این برنامه به شناخت رسیدم.

خیلی ممنونم از شما و همه عزیزان گنج حضوری، مخصوصاً که با آپ (App)، با کمک سایت، تلگرام و روش‌های مختلف ما می‌توانیم که به این منبع دست پیدا بکنیم و بتوانیم بینشان را نسبت به زندگی تغییر بدهیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: چند وقت پیش داشتم قرآن را می‌خواندم. یک آیه‌ای بود، فکر می‌کنم که در سوره «آل عمران» که می‌گفت که خداوند از آسمان آب را می‌فرستد، باران را می‌فرستد و در رودها جاری می‌شود، هر کدام به اندازه گنجایش خود.

خدا دارد می‌گوید که هر لحظه، من دارم پیغام را می‌فرستم و این پیغام در افراد مختلف به گنجایششان بستگی دارد که چطور جاری بشود.

خوشا به حال شما، این قدر گنجایش داشتید که پیام حضور را، پیام مولانا را برای همه دارید می‌گویید. خوشا به حال مولانا که توانسته این شعرهای زیبا را با آن گنجایش وسیعشان برای ما بگوید. خوشا به حال رسولان، حضرت محمد که توانسته‌اند این قدر خوب این پیام را به انسان‌ها منتقل کنند.

امیدوارم که ما هم گنجایشمان زیاد بشود، بتوانیم اول این پیام‌ها را دریافت کنیم و به مرحله‌ای برسیم که ما هم بتوانیم این پیام‌ها را برای دیگران بگوییم.



ممنونم دوباره از شما و توصیه می‌کنم که حتماً شعرها را تکرار کنید، قانون جبران را انجام بدهند و دیگر این‌که تمرکز روی خودتان باشد. مطمئن باشید هر کسی در زمان خودش به این نتیجه می‌رسد که آیا این برنامه را گوش کند یا از هر راه دیگری، لازم نیست حتماً ما اصرار کنیم. درست است این خیلی برنامه خوبی است، شاید خداوند برای خانواده من یا دوستان یا کسان دیگر، مسیر دیگری را برای حضور تعیین کرده. بنابراین ما وظیفه‌مان این است که تمرکزمان روی خودمان باشد.

خیلی خوشحال شدم که با شما صحبت کردم. از همه دوستان، از آقا صادق، از خانم خادمی، پریسا جان، بهار خانم و کسان دیگر، کودکان عشق، الان دیگر من از خاطر رفته اسامی‌شان، ممنونم و به خدا می‌سپارم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]



۱۴ - خانم محبوبه از شهر جدید هشتگرد

[سلام و احوال‌پرسی خانم محبوبه و آقای شهبازی]

خانم محبوبه: من نمی‌توانم صحبت کنم، ولی خواندن را خیلی قشنگ می‌توانم بخوانم. همه این شعرها را همیشه می‌خوانم کلاً در خانه، ولی مطلبی را نتوانستم بنویسم که برای شما بخوانم. اشکال ندارد برای شما بخوانم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: شما هر کاری می‌خواهید بکنید، بله.

خانم محبوبه: ممنونم، قربانتان بروم، این قدر خوشحال شدم که شماره گرفت. الان تقریباً حدود چهار پنج سال است که نگاه می‌کنم. هفت هشت سال است که آشنا بودم، ولی مرتب چهار پنج سال است نگاه می‌کنم این برنامه را و قانون جبران، هم معنوی هم مادی را دارم انجام می‌دهم، متن‌ها را کامل می‌خوانم، پیغام‌ها همه را گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم محبوبه: و برنامه‌هایی که شما پخش می‌کنید همه را تکرارشان را نگاه می‌کنم. برنامه زنده‌اش را دو بخشش را می‌توانم، بقیه بخش‌ها را بچه‌ها هستند نمی‌توانم، ولی نتوانستم چیزی بنویسم، اشکال ندارد، حالا برایتان می‌خوانم، ببخشید.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم محبوبه: چشم. [با آواز می‌خوانند]

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جِزْ وَجْهِ او

چون نه‌ای در وَجْهِ او، هستی مجو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲)

گفت تماشای جهان عکس ماست

هم بَرِ ما باش که با ما خوش است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱۰)

تو مگو ما را بدان شه، بار نیست

با کریمان کارها دشوار نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱)



گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

بر قرین خویش مفا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

از مرگ چرا ترسم کو آب حیات آمد
وز طعنه چرا ترسم چون او سپرم

امروز سلیمانم کانگشتریم دادی
وان تاج ملوکانه بر فرق سرم آمد

از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم
یارب چه سعادت‌ها که زین سفرم آمد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۳)

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

رفته ره درشت من، بار گران ز پشت من
دلبر بردبار من، آمده برده بار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷)

آقای شهبازی ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی زیبا! همین است دیگر، واقعاً با آهنگی که خودتان می‌سازید و بیت‌ها را بخوانید.



خانم محبوبه: آقای شهبازی من یک تجربه‌ای که داشتم، من قبلاً می‌رفتم در مجلس‌ها مداحی می‌کردم، خوب؟ بعد می‌آمدم هر مطالب سوزناکی را انتخاب می‌کردم که بخوانم مردم گریه کنند، خیلی جاهلانه رفتار می‌کردم. بعدها هی از خودم، فهمیدم که نه این کار اصلاً در شأن بزرگان نیست و الآن هم که می‌روم نمی‌توانم بنشینم. گاهی هم که مولودی‌ها من را دعوت می‌کنند، شاید یک چندتایی همین مولانا را برایشان می‌خوانم و کوتاه می‌آیم کنار. دیگر می‌بینم دیگر آن درک و شعورم اجازه نمی‌دهد که آن بیان‌ها را بگویم در حق بزرگان. ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم محبوبه]



۱۵ - خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی من حالا چند سال است به برنامه‌تان گوش می‌دهم، خیلی حالم خوب شده.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم بیننده: خیلی شوهرم گوش می‌دهد به این برنامه، دخترم، خیلی سپاس‌گزارم از شما، من خیلی آدم بدی بودم، خیلی تهمت می‌زدم، دروغ می‌گفتم، خیلی گستاخ بودم، ولی حالا خیلی آرام شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: هم‌ااش در خانه برنامه شما را گوش می‌دهم، قربانتان بروم الهی.

[تماس قطع شد]



۱۶ - خانم فرزانه از اصفهانک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: خدا را شکر می‌کنم که موفق شدم صدایتان را بشنوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: آقای شهبازی خواستم یک تجربه بگویم در مورد کودکان عشق. اول تشکر می‌کنم از شما، از مولانا، از خدای بزرگ. من دوتا فرزند دارم، اولین فرزندم را زمانی خدا به من داد که در ذهن بودم.

بیماری‌ام شدید بود و پر از شرطی‌شدگی، تقلید، درد و آموزش‌های غلطی که دریافت کرده بودم و آن‌ها را اعمال کردم در زندگی‌ام، یعنی این‌قدر من از عشق دور بودم، از خدا دور بودم و متوجه نبودم و خواب بودم که حتی به تقلید و شرطی‌شدگی می‌خواستم فقط، وقتی باردار بودم فکر کار بودم، فکر این بودم که بروم سر کار، فکر این نبودم که یک هشیاری می‌خواهد به این دنیا بیاید و آن از جنس عشق بودنش درک بشود، این‌ها را نمی‌دانستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: بعد این بچه به دنیا آمد، من گذاشتمش خانه، چهار ماهگی، یعنی می‌توانستم یک کم فرصت بدهم بچه کنار من بزرگ شود و این را اصلاً نمی‌فهمیدم، این‌قدر خواب بودم.

سرزنش نمی‌کنم فقط دارم تجربه‌ام را می‌گویم. بعد این بچه بزرگ شد با همان دردهایی که من و پدرش با آن دردها بزرگش کردیم و خب نتیجه‌اش هم خوب درنیامد.

حالا خدا را شکر خوب شده، ولی الآن وقتی به گذشته یک لحظه می‌روم می‌بینم خیلی آسیب زدم من به‌عنوان یک من‌ذهنی به یک نوری که از طرف خدا آمده بود در زندگی‌مان، به یک هشیاری خیلی آسیب زدم، بعضی وقت‌ها یادم می‌آید، ولی در آن نمی‌مانم و از خدا می‌خواهم که هر روز به من کمک کند که آگاه‌تر بشوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: بعد دیگر آن ازدواج مشکل پیش آمد و جدا شدیم و هم‌زمان یک بچه کوچک هم داشتم که دیگر با این برنامه آشنا شده بودم، قبل از به دنیا آمدن بچه دومم، که او الآن از کودکان عشق شده و خدا را شکر او عشقی بزرگ شد، ولی آن اولی حالا او هم ان‌شاءالله در مسیر می‌آید، قبلاً هم گفته بودم ولی کامل توضیح نداده بودم.

آقای شهبازی: صحیح!

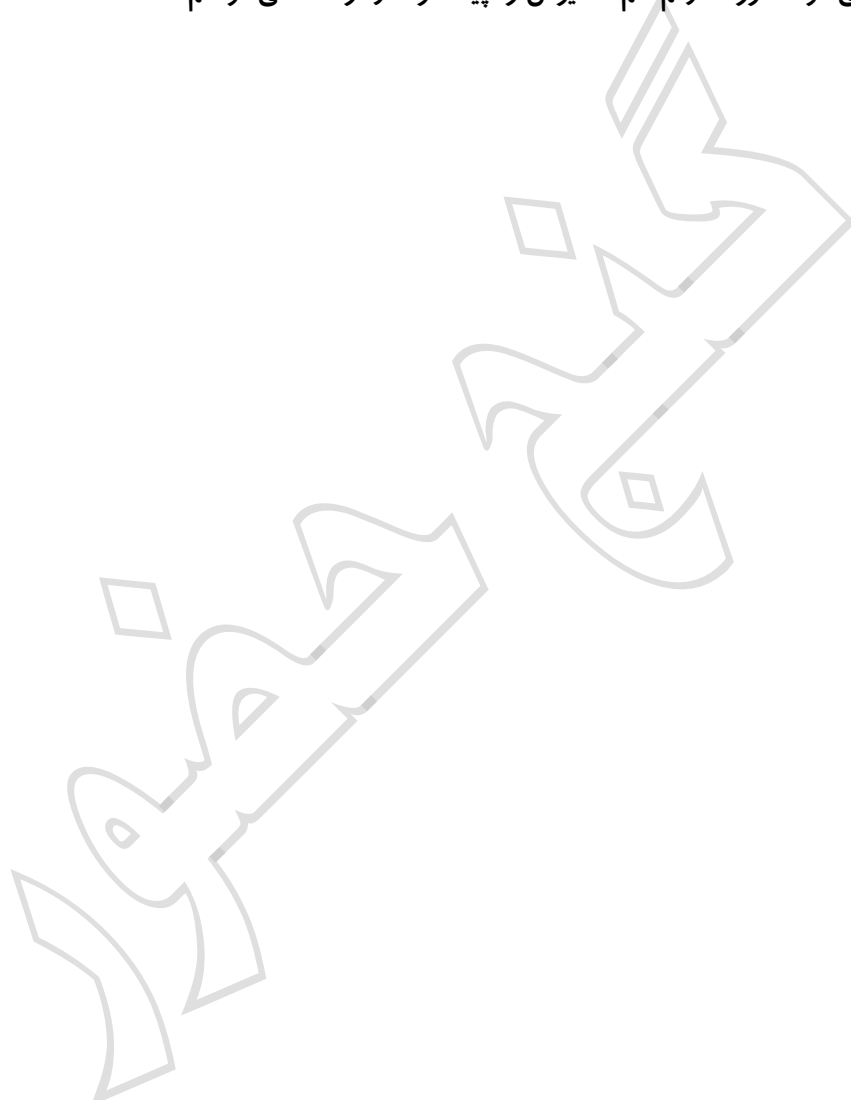


خانم فرزانه: فقط از شما تشکر می‌کنم آقای شهبازی و الان شارژم تمام می‌شود ببخشید.

آقای شهبازی: باشد دیگر.

خانم فرزانه: فقط می‌خواستم بگویم که کودک دومم عالی، عالی است. الان این برنامه‌هایش را هم می‌فرستم در برنامه‌تان و از خدا می‌خواهم که باز هم کمکم کند و از شما و همه دوستان هم تشکر می‌کنم و این‌که فرزند دومم عشقی دارد بزرگ می‌شود، فرزند اولم هم مسیرش را پیدا کرده و از خدا می‌خواهم.

[تماس قطع شد]



خانم فخری:

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جَست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه
پیش از آن کاو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

آقای شهبازی: بله. آفرین!

خانم فخری: می‌خواستم فقط زنگ بزوم امروز آقای شهبازی که قانون جبران را رعایت کرده باشم. خیلی تشکر می‌کنم از زحمتهایی که شما می‌کشید و از همه دوستانی که به این برنامه همیاری می‌کنند، کمک می‌کنند و واقعاً به بهترین وجه و با امکانات بالا با چندین کارهای مختلف، کانال‌های مختلف این پیغام‌ها را به گوش مردم می‌رسانند و مردم را از مشکلاتشان، از روزمرگی‌ها، از گرفتاری‌ها نجات می‌دهند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: من جمله خود من که خب دچار خیلی مشکلاتی بودم، خیلی مشکلات روحی داشتم. الان هم نمی‌گویم ندارم، الان هم هست، هنوز می‌آید این مسائل. من با پول به شدت همانیده بودم آقای شهبازی. الان خب خیلی خیلی خیلی بهتر شدم. شاید حدود بگویم یازده سال است من برنامه شما را گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فخری: بله. بعد الان خب خیلی بهتر شده. خیلی وضعم، یعنی وقتی که می‌بینم پول را جمع کردیم، کار کردیم، تمام زندگی وقت گذاشتیم، انرژی‌مان را گذاشتیم، فایده‌اش چیست؟ حالا که به سن شصت و یک سالگی



رسیدیم فایده‌اش چیست؟ چه استفاده‌ای می‌توانیم از آن بکنیم؟ تن خودمان را مریض می‌کنیم، روحمان را افسرده می‌کنیم، بعد آخرسر می‌بینیم هیچ فایده‌ای ندارد.

به‌شدت با ترس همانیده بودم آقای شهبازی. الان هم هستم، ولی خب هر موقع که این ترس بالا می‌آید، هر موقعی که می‌ترسم از چیزی، وحشت می‌کنم، فوری برنامه شما را باز روشن می‌کنم، گوش می‌کنم به گنج حضور و صدای شما مثل یک نوشدارو است، باور کنید برای من مثل یک نوشدارو می‌ماند و آرام می‌کند من را. هیچ مدیتیشنی (meditation)، هیچ روان‌شناسی، هیچ چیز، هیچ کتابی نمی‌تواند این قدر آرامش بدهد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: خدا ان‌شاءالله که خیرتان بدهد و ان‌شاءالله که توفیقاتتان افزوده بشود روزبه‌روز.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فخری: و همین. امروز فقط زنگ زدم قانون جبران را رعایت کرده باشم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، ممنونم.

خانم فخری: بگویم کنترل می‌کردم، خیلی چون و چرا می‌کردم، خیلی زیاد. الان هم حالت پندار کمال را از خودم دارم. الان روی آن‌ها خیلی کار کردم، کنترل نمی‌کنم خانواده‌ام را، همسر را. خدا را شکر یک موفقیت خیلی بزرگی که فکر می‌کنم با این برنامه به‌دست آورده‌ام که خشمم را کنترل می‌کنم، عجلانه تصمیم نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: آرام می‌توانم خودم را بکنم، بله در موقعیت‌هایی که قرار می‌گیرم. همیشه می‌آید، نمی‌تواند آدم بگوید که این چیزها نیست، جزئی از زندگی ماست. این قبض و بسط‌ها همیشه هست.

آقای شهبازی: بله.

خانم فخری: همیشه هست. خدا را شکر می‌کنم که این‌ها را توانستم بشناسم و با این اشعار مولانا به‌موقع در ذهنم می‌آید وقتی که بالا می‌آید یک چیزی در وجود من و من را می‌خواهد خشمگین کند یک نیرویی، این اشعار می‌آید در ذهنم و با خودم مرور می‌کنم و آرامم می‌کند. و در تصمیماتم عجله نمی‌کنم. خدا را شکر می‌کنم.

این‌ها توفیق‌هایی است که به‌دست آوردم و می‌خواستم به عرض شما و دوستان گنج حضوری برسانم.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی! تبریک می‌گویم به شما. عالی، عالی!



خانم فخری: متشکرم، ممنونم آقای شهبازی. خیلی ممنون. و همین دیگر.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم فخری: مزاحم وقتتان نمی‌شوم. آخر وقت برنامه هم است. الان هم می‌گویم که این ترس‌ها یک مقداری هشیاری‌ام را می‌آورد پایین، ولی باز بلافاصله برمی‌گردم به برنامه گوش می‌دهم و تأمل می‌کنم تا آرام بشوم. و می‌دانم که این هم بگذرد و عجله نمی‌کنم در تصمیماتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فخری: خدا را شکر می‌کنم آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فخری]

۱۸ - خانم فرزانه از همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: ببخشید من شاید حدوداً یک ماه پیش تماس گرفتم. اگر الآن موقع تماس گرفتن من نبوده، وقت مال دوستانی بوده که تا حالا تماس نگرفته‌اند، ببخشید من زنگ زدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. وقت تمام شده، یعنی برنامه تمام شده. شما آخرین تلفن ما هستید. یک خلاصه یک چیزی بگویید ما برویم دیگر خانه‌هایمان [خنده آقای شهبازی].

خانم فرزانه: بله. زنده باشید آقای شهبازی. من یک تجربه کوچکی داشتم گفتیم شاید با برنامه این هفته، با برنامه امروز همخوانی داشته باشد با دوستان به اشتراک بگذارم.

من از سال‌های اولی که با برنامه گنج حضور آشنا شدم، به دلیل این‌که در یک خانواده مذهبی زندگی می‌کردم، بارها مورد حمله من‌های ذهنی قرار گرفتم، من‌های ذهنی اطرافیان. و با لطف و عنایت زندگی و کمک‌های بی‌نظیر شما خدا را شکر تا حالا جلو آمدم. الآن شاید پانزده سال است که من با برنامه خدا را شکر سعادت داشتم همراه بودم.

چند ماه پیش یک مسئله‌ای در خانواده ما به وجود آمد که من با هدایت زندگی و با نیت کاملاً خیر خب بودم در مسئله، برای حل مسئله کمک می‌کردم، ولی به شدت مورد حمله من‌های ذهنی قرار گرفتم و به من تهمت‌های مختلف زدند و من را قضاوت کردند، حتی بدون این‌که به من اجازه بدهند که از خودم دفاع کنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم فرزانه: و مرتب به من می‌گفتند چون تو به این برنامه گوش می‌کنی، از دین خارج شدی، ما به هیچ عنوان حرف‌های تو را قبول نداریم و تو دروغ می‌گویی. شما هفته قبل، هفته قبل زندگی از زبان شما و مولانا گفت پیش تُّرُشان تُّرُشرو باشید. من فقط فضاگشایی کردم، فضاگشایی کردم و در برابر من‌های ذهنی دیگر از خودم هیچ دفاع نکردم و هیچ حرفی نزدم و هیچ دخالتی نکردم و سکوت کردم و فقط فضاگشایی کردم و بدون این‌که بخوام تُّرُشرو بودم.

از این حال خودم کاملاً در حیرت بودم، انگار یک کس دیگر در من زندگی می‌کرد، زندگی می‌کند. بدون این‌که بخوام می‌خندم، بدون این‌که بخوام خشمگین می‌شوم، بدون این‌که بخوام حرف می‌زنم، بدون این‌که بخوام ترشرو می‌شوم. واقعاً انگار یک باشنده دیگری در من دارد کار می‌کند. بدون این‌که بخوام راه می‌روم، بدون این‌که...



دیگر من هیچ چیزی نمی‌خواهم، یک نیروی دیگری دارد در من کار می‌کند. امروز صبح که از خواب بیدار شدم، زندگی در گوشم گفت «محو و فانی بابت ای راهرو»، «این صلاحِ توست، آتش دل مشو».

امروز از اول برنامه چنان انرژی‌ای در من به وجود آمده که فقط از درون دارم می‌رقصم. هیچ چیز نمی‌فهمم، فقط می‌دانم که در حال رقصم.

آقای شهبازی: بله.

خانم فرزانه: دیروز به یک مطلب کوتاهی برخوردم که نوشته بود دوتا قبیله در کنار هم زندگی می‌کردند که وقتی باران نمی‌آمده این دوتا قبیله دعا می‌کردند که باران بیاید. و همیشه دعا‌های یک قبیله پذیرفته نمی‌شده و قبیله دیگر که شروع می‌کردند به دعا کردن باران می‌باریده. باز هم وقتی باران نمی‌آید این دوتا قبیله شروع می‌کنند به دعا کردن و قبیله اولی می‌بینند که هرچه دعا می‌کنند نتیجه نمی‌دهد. می‌گویند که ما برویم پیش آن یکی قبیله از آن‌ها بخواهیم که دعا کنند شاید باران بیاید. وقتی می‌روند پیش قبیله دیگر و از آن‌ها می‌خواهند که دعا کنند، بلافاصله آن‌ها وقتی شروع می‌کنند به دعا کردن باران می‌بارد. رئیس این قبیله از آن یکی قبیله سؤال می‌کنند، می‌گویند: شما چطور دعا می‌کنید که باران می‌بارد؟ و آن‌ها می‌گویند: ما هیچ کاری نمی‌کنیم، ما فقط می‌رقصیم، این قدر می‌رقصیم تا بالاخره باران می‌بارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: و این رقصیدن برای من این طوری معنی می‌شود: تسلیم و پذیرش بدون قید و شرط و بدون قضاوت، تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه بدون قید و شرط و بدون قضاوت.

شما امروز، زندگی امروز از زبان شما، مولانا امروز از زبان شما همه‌اش ما را به رقص واداشت، همه‌اش از رقص گفت.

ای میر آب بگشا آن چشمه روان را
تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه بوستان را

آب حیات لطف در ظلمت دو چشم است
ز آن مردمک چو دریا کرده‌ست دیدگان را

هرگز کسی نرقصد تا لطف تو نبیند
کاندر شکم ز لطف، رقص است کودکان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)



آقای شهبازی الان دیگر من با هر چالشی که روبه‌رو می‌شویم، دخترم می‌آید به من می‌گوید مامان به نظرت چکار کنیم؟ می‌گویم عزیزم هیچ کاری، ما فقط می‌رقصیم، این قدر می‌رقصیم تا باران ببارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: [صحبت با گریه] آقای شهبازی خیلی زندگی ما را رنگین کردید، این قدر تغییرات در ما به وجود آوردید که قابل وصف نیست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: واقعاً با همه وجودم از شما سپاس‌گزاری می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید شما.

خانم فرزانه: برای وجود عزیزتان خدا را شکر می‌کنم. ان‌شاءالله که ما هم بتوانیم سر سوزنی از تعهد شما را داشته باشیم، پشتکار شما را داشته باشیم و قانون جبران را رعایت کنیم. برای این برنامه‌های فوق‌العاده زیبا بی‌نهایت از شما ممنونیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: من فقط همان ابلهی را می‌خواهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: هیچ‌چیز دیگری نمی‌خواهم. فقط می‌خواهم آدم بشوم. ممنونم آقای شهبازی، وقت برنامه را نمی‌گیرم، شما هم خسته هستید.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

❖ ❖ ❖ **پایان بخش دوم** ❖ ❖ ❖